

## سیر تاریخی تکوین روشنفکری در ایران

### در گفتگو با عبدالله شهبازی

این مصاحبه با آقای محمدتقی قزلسفلی انجام گرفت و در کتاب زیر منتشر شد: محمدتقی قزلسفلی، قرن روشنفکران، تهران: مرکز بین‌المللی گفتگوی تمدن‌ها، ۱۳۸۰، صص ۱۶۰-۱۸۳.

قزلسفلی: با شکل‌گیری نخستین تشکلهای روشنفکری در ایران از سال‌های پیش از انقلاب مشروطیت تا وقوع انقلاب ایران در سال ۱۳۵۷، شاهد حضور چند پارادایم یا گفتمان روشنفکری بوده‌ایم. به اعتقاد بسیاری، عمده مشغله ذهنی سه نسل از روشنفکران ایرانی در مواجهه با مدرنیته به اشکال مختلف درآمده است. اما از آنجا که هر کدام از این نسل‌ها دیدگاه خاصی از حقیقت "نو شدن" و "نوگرایی" داشته‌اند، لاجرم پیامد عملی رفتار آنان تبدیل به شکل‌گیری مجموعه‌ای از ادبیات سیاسی خاص همان دوره شده است.

نسل اول از روشنفکران ایرانی با دغدغه "مدرنیزاسیون" در ایران پدیدار می‌شوند. این گفتمان حاصل تأملات تعدادی از منورالفکرهای فرنگ رفته است که از حیث پایگاه طبقاتی نیز به سطوح بالای جامعه تعلق دارند. این عده دست به تشکیل مجمع‌ها و احزاب مختلف زدند؛ از "مجمع آدمیت" و لژ فراماسونری تا تشکیل احزابی در مجلس اول مشروطه. برای این نسل آن "غیر" (Other)، "سنت" (Tradition) بود. نسل دوم روشنفکران ایرانی زاده شرایط سیاسی-اجتماعی دوره حکومت پهلوی اول بودند. مفاهیمی که رضاشاه طالب آن در ادبیات و هنر بود، طلب حضور شکل خاصی از روشنفکر را می‌نمود. این عده "خود" تاریخی‌شان را در ایران قبل از اسلام جستجو می‌کردند. از دهه چهل به

بعد، شرایط برای نسلی تمهید شد که با خود "هویت" گرای "بومی" آوردند. در اینجا روشنفکران "دیگر" را استبداد و امپریالیسم می‌دیدند که به یاری عناصر خودفروخته "پیرامونی" در جهت اغراض سرمایه‌داری جهانی عمل می‌کردند. این نسل به همان نسبت که گرایش‌های شدیداً مذهبی و رادیکال داشت، کاملاً "چپ" فکر می‌کرد و متأثر از آراء و اندیشه‌های مارکسیست‌هایی چون فرانک، سمیرامین و پل باران بود. زمانی هم از روشنفکری دهه شصت فرانسه الهام می‌گرفت که سرمنشاء همه آن‌ها ژان پل سارتر بود. مجموعه فرآورده‌های گفتمانی نسل سوم رادیکال خود را به شکل یک جنبش سیاسی-اجتماعی توده‌ای پدیدار می‌سازد و بساط یک رژیم را نیز برمی‌چیند. در نسل سوم انقلابی چهره‌های سنتی چون آل‌احمد و شریعتی را سراغ داریم. البته به عقیده من، بین هر کدام از این گفتمان‌های روشنفکری از حیث رابطه طولی گونه‌ای دوره "برزخ" هم به چشم می‌خورد. عصر برزخ دوره‌ای از اغتشاش و تلاطم‌های سیاسی-اجتماعی است که تا پدیدار شدن یک شکل و جبهه شفاف جامعه را در بر می‌گیرد.

شهبازی: یعنی برزخ "نسل اول" روشنفکری دوره ۱۶ ساله سلطنت احمد شاه قاجار است و برزخ "نسل دوم" دوره بیست ساله‌ای که از شهریور ۱۳۲۰ آغاز می‌شود و در اوایل دهه ۱۳۴۰ به پایان می‌رسد؟ آیا این دوره‌های روشنفکری به صورت تسلسل زمانی است و دارای نقطه شروع و پایان مشخص است؟

فزلسلی: بی‌تردید برای آغاز هر گفتمان مشخص می‌توان تاریخی مشخص کرد. اما این به آن معنا نیست که نقطه فراز با نقطه فرود قطعی همراه باشد. این مسئله سبب شده است تا مثلاً گفتمان رادیکال سوم عناصری از گفتمان‌های پیشین را با خود همراه کند و البته چنین فضایی سبب آنتروپی فرآورده‌های فکری این نسل انقلابی هم می‌شد.

شهبازی: پیش از آن‌که به کالبدشکافی گفتمان‌های روشنفکری در ایران بپردازیم، ضرور است به تعریفی از گروه اجتماعی موسوم به "روشنفکر" دست یابیم و چگونگی پیدایش و نهادینه شدن آن را در دنیای جدید بشناسیم.

فزلسلی: بله، اینکه "روشنفکر" را به چه صورتی تعریف کنیم؟

شهبازی: میان دو تلقی از مفهوم "روشنفکر" باید تمایز قائل شد و تصور می‌کنم بسیاری از اختلاف‌نظرهایی که در این زمینه پدید می‌شود ناشی از خلط این دو است. تلقی نخست، نگرش رایجی است که "روشنفکر" را به‌عنوان پیشتاز فکری و سیاسی جامعه می‌شناسد و به‌عبارت دیگر برای آن نوعی رسالت و کارکرد هدایت‌گر قائل است. این همان تعریفی است که سر آیزایا برلین آن را "مفهوم روسی روشنفکری" خوانده و تعبیر درستی است. این تلقی در اساس یک نگرش مارکسیستی-روسی به مقوله روشنفکری است. می‌دانیم که مارکسیسم "روشنفکر" را آگاه‌ترین و پیشتازترین بخش هر طبقه اجتماعی می‌داند و بر این اساس به وجود یک گروه اجتماعی همگون به‌عنوان "طبقه روشنفکر" باور ندارد و از روشنفکران طبقات مختلف-مانند روشنفکران بورژوازی و روشنفکران طبقه کارگر- و روشنفکران بینابینی (خرده‌بورژوا) سخن می‌گوید که نماینده منافع و سخنگوی طبقه خود هستند و بر این پایه با سایر روشنفکران در تعارض قرار دارند. واژه "اینتلیجنتسیا" (intelligentsia) نیز در اساس یک مفهوم روسی دارای ریشه لاتین است که برای اولین بار در دهه ۱۸۶۰ میلادی در روسیه باب شد و سپس به زبان انگلیسی راه یافت و مراد از آن "روشنفکر" به‌عنوان یک گروه اجتماعی است. در آن زمان، در روسیه "روشنفکر" به اعضای محافلی گفته می‌شد که تعلق اصلی ایشان به حرفه تخصصی یا طبقه خود نبود بلکه در پیرامون آرمان‌ها و انگاره‌های معین (مانند اعتقاد به انقلاب و آتئیسم و ماتریالیسم) همگونی و اشتراک داشتند. این افراد، اعم از زن و مرد، ارزش‌ها و ایستارها و الگوهای رفتاری خاص خود نیز داشتند که بیشتر برگرفته از کتاب محبوب ایشان- چه باید کرد چرنیشفسکی- بود که پرخواننده‌ترین، یا یکی از پرخواننده‌ترین، کتاب‌های سده نوزدهم به‌شمار می‌رفت و به فارسی نیز ترجمه شده است. مارکسیسم لنینی و انقلاب بلشویکی ۱۹۱۷ روسیه پیامد مستقیم این فضای فکری بود. به‌دلیل گسترش جنبش‌های مارکسیستی، این مفهوم از "روشنفکری" در اروپای غربی و سایر نقاط جهان رواج یافت و در ایران نیز، از دوران مشروطه، باب شد. تلقی روسی-لنینی از مفهوم روشنفکری در ایران تا به امروز پابرجاست و در گفتمان فکری-مطبوعاتی پس از دوّم خرداد ۱۳۷۶ نیز خودنمایی می‌کند. در این شیوه نگرش، "روشنفکر" با "پوزیسیون" و "پشتاز سیاسی" یکسان انگاشته می‌شود و به آن نیروهای سیاسی اطلاق می‌گردد که خواستار دگرگونی وضع موجود و تحقق آرمان‌ها و ایده‌آل‌های خود هستند. این تلقی از مفهوم "روشنفکر" دارای پیامدهای نظری عمیقی است که کارکردهای اصلی روشنفکری را مورد غفلت قرار می‌دهد و به نتایج نادرست و گاه فاجعه‌بار می‌انجامد. در این شیوه نگرش، روشنفکر پیشاهنگ فکری جامعه و حامل نوعی رسالت "تاریخی"

(به تعبیر لنین) یا "پیامبرگونه" (به تعبیر پوپر) است. به عبارت دیگر، روشنفکر از نقش‌ها و کارکردهایی مشابه با احزاب هوادار تحول سیاسی برخوردار می‌گردد. در مقابل، نگرش جامعه‌شناختی به مقوله "روشنفکری" را می‌شناسیم. طبق این دیدگاه، روشنفکران گروه یا گروه‌های اجتماعی معینی هستند که بر اساس اشتراک در نوع حرفه خود از سایر گروه‌های اجتماعی متمایز می‌شوند. این تعریف برای "روشنفکر" هیچ نوع موضع‌گیری سیاسی خاص - پوزیسیون یا اپوزیسیون، ارتجاعی یا مترقی، محافظه‌کار یا انقلابی - قائل نیست و صرفاً آن را بر اساس کارکردهای اجتماعی‌اش شناسایی و تبیین می‌کند. در این مفهوم، روشنفکر به اعضای گروه‌های اجتماعی معینی اطلاق می‌شود که به حرفه‌های فکری اشتغال دارند و کارکرد اصلی ایشان آفرینش و تولید فکری و امور مرتبط با این حوزه است. استاد دانشگاه، معلم، دانشجو، روزنامه‌نگار، نویسنده، ادیب، شاعر، فیلسوف، اندیشه‌پرداز سیاسی، عالم اجتماعی، محقق، مورخ، فقیه، عالم و طلبه دینی، و غیره و غیره همه به‌عنوان "روشنفکر"، یعنی شاغلین فکری جامعه، شناخته می‌شوند به‌رغم اینکه دیدگاه و موضع سیاسی ایشان چه باشد. بنابراین، طبق تعریف فوق، اگر بخواهیم کارکرد یا "رسالتی" برای "روشنفکر" قائل شویم، همان "تولید فکری" است و اگر دگرگون‌سازی سیاسی را به‌عنوان "رسالت" او ذکر کنیم در واقع روشنفکر را با احزاب و نیروهای سیاسی تحول‌خواه یکسان گرفته‌ایم.

فلسفی: در این عنصر تولید فکر، روشنفکر را شخصی می‌بینیم که "برای اندیشه و فکر زندگی می‌کند و دلبستگی او به زندگی فکری شباهت بسیاری به دلبستگی مذهبی دارد."

شهبازی: چنین تعلقات آرمانی نیز در روشنفکران هست و به تبع چنین دلبستگی‌هایی است که آفرینش‌های بزرگ فکری انجام می‌شود ولی البته روشنفکران، مانند شاغلین در حرفه‌های دیگر، همه از نظر تعلق به موضوع کار خود یکسان نیستند. بنابراین، از منظر جامعه‌شناختی، نمی‌توانیم مثلاً انقلاب اسلامی را محصول نسل سوم روشنفکری ایران، روشنفکری دهه ۱۳۴۰، بدانیم. البته بخشی از روشنفکران دهه ۱۳۴۰، مانند بازرگان و آل‌احمد و شریعتی و مطهری و دیگران، در تکوین انگاره‌هایی که ذهنیت سیاسی نخبگان انقلاب را شکل داد بسیار مؤثر بودند، ولی این تأثیر ایشان به اعتبار کارکرد و نقش سیاسی‌شان بود. این بخش نماینده تمامی روشنفکری دهه‌چهل نبودند. تحولات بنیانی دوران فوق، که بر گروه‌های مختلف اجتماعی تأثیر گذارد و

بتدریج موجی را آفرید که به انقلاب اسلامی منجر شد، طبعاً در میان بخشی از روشنفکران نیز بازتاب داشت و ایشان را به شخصیت‌های فکری مؤثر در جنبش سیاسی اپوزیسیون بدل کرد. ما روشنفکران ایرانی نامدار دیگری را در دهه ۱۳۴۰ می‌شناسیم که یا بکلی از صحنه سیاست و اندیشه‌پردازی سیاسی برکنار بودند یا آفریده‌های فکری ایشان به گونه دیگر بود. البته در همان دوران نیز، به دلیل رواج "مفهوم روسی روشنفکری"، معمولاً عنوان "روشنفکر" به کسی اطلاق می‌شد که در موضع "اپوزیسیون سیاسی" جای داشت. بنابراین، باید میان "گفتمان روشنفکری" و "گفتمان سیاسی" تمایز قائل شد و تقسیم‌بندی جناب‌عالی را ادوار تحول "گفتمان تحول‌طلبی سیاسی" در ایران دانست یعنی تحول در گفتمان آن گروه از روشنفکران فعال در عرصه اندیشه و عمل سیاسی که به "وضع موجود" معترض بودند و رویکرد تحول‌طلبانه داشتند.

اگر "روشنفکران" را به‌عنوان شاغلین تخصص‌ها و حرف فکری بشناسیم، لاجرم باید تاریخ روشنفکری را به دو دوره "مدرن" و "ماقبل مدرن" تقسیم کنیم. مردم‌شناسان در تمامی جوامع، حتی بسیط‌ترین جوامع بدوی، گروه‌های اجتماعی "روشنفکری" را شناسایی و تبیین می‌کنند. مثلاً، "جادوگر" در نظام‌های کهن قبیله‌ای نمونه ابتدایی "روشنفکر" است. هر چه ساختار جامعه بغرنج‌تر می‌شود، نقش‌های روشنفکری بیشتری پدید می‌آید و به تبع آن کمیت افراد درگیر در مشاغل فکری افزایش می‌یابد. بنابراین، در تمامی فرهنگ‌ها و تمدن‌های کهن می‌توان گروه‌های اجتماعی روشنفکری را شناسایی کرد.

در دوران اعتلای تمدن اسلامی - خاورمیانه‌ای، که سرزمین ایران و فرهنگ و عنصر ایرانی در آن جایگاه برجسته دارد، در شهرهای بزرگی چون بغداد و نیشابور و دمشق و قاهره گروه‌های روشنفکری کثیر و متنوعی حضور داشتند. بررسی این وضع در عصر امام محمد غزالی، یعنی در اواخر سده یازدهم و اوایل سده دوازدهم میلادی، حایز اهمیت فراوان است زیرا مقارن با شروع جنگ‌های صلیبی است که منجر به تحولات فرهنگی عمیقی در اروپا شد و در شکل‌گیری نهادهای روشنفکری اروپا تأثیر جدی بر جای نهاد. تأثیر تمدن خاورمیانه‌ای دوران فوق در تاریخ فکری اروپا تا بدان حد تعیین‌کننده است که برخی محققین، مانند آرماندو ساپوری و هاسکینس، تصویر رایج در زمینه "رنسانس ایتالیا" را، که یاکوب بورکهارت مبدع آن بود، نفی می‌کنند و سده‌های دوازدهم و سیزدهم میلادی را سرآغاز "رنسانس واقعاً مؤثر" در غرب می‌دانند. این تعبیر ساپوری است. مایرون گیلومر، استاد دانشگاه هاروارد، می‌نویسد: "محققین جدید در مجموع بر این نظرند که نهادهای سیاسی و اقتصادی دنیای جدید غرب

بسیار پیش از رنسانسی که بورکهارت تصویر کرده مدیون تحولات سده‌های دوازدهم و سیزدهم میلادی است. "در سده دوازدهم در سواحل ایتالیا نوع جدیدی از جامعه اروپایی پدید آمد که شاخص آن شهرنشینی و اقتصاد مبتنی بر سرمایه‌داری تجاری و نظام سیاسی مبتنی بر دولت-شهرهای خودگردان بود. بنابراین، دوران "رنسانس"، به معنی نوزایی فرهنگی اروپا، را باید از سده دوازدهم تا شانزدهم میلادی دانست. یک نمونه از این تأثیر، ورود نماد "صفر" به نظام شمارش اروپایی است با تمامی پیامدهای عمیق فلسفی و علمی آن. می‌دانیم که دانش رایانه‌ای امروزی تماماً بر نمادهای "صفر" و "یک" مبتنی است. "صفر" در یونان و روم باستان شناخته نبود. این نماد ریاضی از طریق ترجمه کتب خوارزمی از عربی به لاتین در اروپا شناخته شد. واژه Zero نیز از "صفر" عربی اخذ شده است. این تصویر از "رنسانس" ثابت می‌کند که دانش و فرهیختگی مرزهای جغرافیایی نمی‌شناسد، برخاسته از "روح قومی" خاص یا منحصر به حوزه تمدنی معین نیست و از این کانون تمدنی به کانون دیگر منتقل می‌شود. این مغایر با تصویر بورکهارتی است که به جز یونان و روم باستان هیچگونه پیشینه جدی مدنیت نمی‌شناسد و بنابراین برای میراث تمدن‌های شرقی، همانند میراث مسیحی اروپا، جایگاه مؤثری در تکوین مدنیت جدید قائل نیست.

آثار غزالی بیانگر وجود گروه‌های متنوع روشنفکری در جامعه اسلامی عصر اوست و حضور سازمان دقیق و منظمی برای حمایت از ایشان. به نظر غزالی، کلیه افرادی که کارکرد و نقش اجتماعی‌شان به سود جامعه است و اشتغال آنان به کسب معیشت در غیر تخصص خود سبب اختلال در کارشان می‌شود، باید توسط بیت‌المال تأمین مالی شوند. غزالی این افراد را به سه گروه تقسیم می‌کند: اول، علما و مدرسین و طلاب علوم دینی که "اگر مکفی الحال نباشند طلب علم نتوانند کرد." دوم، کارگزاران دولتی و از جمله "دبیران و مستوفیان". سوم، کارشناسان و متخصصان "در علم‌هایی که برای مصلحت تن‌ها و شهرها بدان حاجت افتد." غزالی در میان سه گروه فوق به حمایت مالی از عالمان علوم غیردینی توجه ویژه معطوف می‌دارد. او به همان اندازه که در زمینه حمایت مالی از علما و طلاب علوم دینی سخت‌گیر است و پرداخت به آنان را در حد کفایت می‌داند و مکرر ایشان را به آخرت‌خواهی و گریز از دنیا پند و اندرز می‌دهد و نمونه‌های زهد و تقوا را برمی‌شمرد و از عذاب "علمای سوء" در آخرت سخن می‌راند، در تأمین مادی علمای دانش‌های غیردینی گشاده‌دست است و حتی توانگر ساختن ایشان را روا می‌داند. به علاوه، غزالی برای تشویق افرادی خاص از سه گروه فوق اعطای خلعت و صلت را نیز توصیه می‌کند تا سبب تشویق و تحریض دیگران شود. غزالی این اقدامات را سیره "سلف" می‌داند و این درست است. برای نمونه، در

سده سوم هجری/ نهم میلادی، استادی به‌نام ابن‌عربی را می‌شناسیم که در ازای تدریس ماهیانه یک‌هزار درهم حقوق دریافت می‌کرد. این رقم تقریباً برابر بود با قیمت یکصد گوسفند یعنی حدود پنج میلیون تومان امروز.

یکی از مهم‌ترین تأثیرات فرهنگی جنگ‌های صلیبی تأسیس اولین دانشگاه‌های اروپایی در سده‌های دوازدهم و سیزدهم میلادی است که به تقلید از بیت‌الحکمه‌ها و نظامیه‌ها صورت گرفت. بدین ترتیب، مراکزی مانند دانشگاه‌های بولونیا و سوربن (پاریس) و آکسفورد و کمبریج ایجاد شد که به‌عنوان نخستین مراکز جدی روشنفکری اروپا شناخته می‌شوند. در همین دوران اولین روشنفکران غیر روحانی (لایک) نیز پدید شدند که به حرفه‌هایی چون طبابت و معماری و شعر و ادب و ترجمه و کتابت اشتغال داشتند. به‌عنوان نمونه، دانشگاه بولونیا، که کهن‌ترین و مهم‌ترین نهاد آموزش عالی اروپای آن عصر بود، در سال ۱۲۵۲ تأسیس شد و در سده چهاردهم شمار طلاب و دانشجویان آن، اعم از ایتالیایی و غیر ایتالیایی، به حدود ده هزار نفر رسید. در این دانشگاه، علاوه بر علوم دینی، مدارس برای تدریس پزشکی و ادبیات و هنر نیز وجود داشت.

در سده‌های شانزدهم و هفدهم و هیجدهم شمار روشنفکران غیر روحانی و تنوع تخصص‌های ایشان افزایش یافت و مراکز فرهنگی جدیدی چون دانشگاه‌های ادنبرگ و گوتینگن و هال به‌وجود آمد. برجسته‌ترین این روشنفکران به‌طور عمده در پیرامون دربارهای شاهان و حکام و دوک‌ها و لردهای کوچک و بزرگ مجتمع بودند و این حمایت مالی و سیاسی رشد ایشان را سبب می‌شد. اصولاً یکی از دلایل توسعه فرهنگی اروپا در این سه قرن وجود تعداد فراوانی از این دربارهای بزرگ و کوچک بود که در پیرامون هر یک شماری از علما و ادبای برجسته جمع بودند، امکان مانور سیاسی و مالی و پناه بردن به دربار دیگر را داشتند و در صورت مغضوب شدن کمتر بدون حامی می‌ماندند. رساله‌های فرانسیس بیکن انگلیسی عموماً اندرزنامه‌هایی است که وی برای جلب نظر ملکه الیزابت و سپس جیمز اول یا وزیرای ایشان نوشته با هدف دریافت صله یا کسب مناصب و مشاغل دولتی. دکارت فرانسوی از کارگزاران لویی سیزدهم فرانسه بود، سپس در خدمت موریس ناسوئی، حاکم هلند، قرار گرفت، پس از آن به خدمت دوک باواریا درآمد و سرانجام استاد کریستینا، ملکه سوئد، شد. لایب‌نیتس آلمانی ابتدا در خدمت دربار ماینز بود و سپس رئیس کتابخانه دوک برونسویک و مورخ رسمی این خاندان شد و در صعود ایشان به سلطنت انگلیس نقش مؤثر ایفا کرد. ولتر در ابتدا شاعر دربار فرانسه بود و سپس همدم و محبوب فردریک کبیر پروس شد. لسینگ، چون به‌دلیل مخالفت ولتر نتوانست به دربار فردریک راه یابد، به خدمت دوک

برونسویک درآمد و رئیس کتابخانه او شد. ولتر دوست کاترین کبیر روسیه نیز بود. دیده‌رو و دالامیر هم با کاترین رابطه نزدیک داشتند و ملکه روسیه دیده‌رو را به ثروت فراوان رسانید. درآیدن ملک‌الشعرا و مورخ رسمی دربار جیمز دوّم بود و چون کاتولیک بود پس از صعود ویلیام سوم پروتستان به سلطنت انگلستان طرد شد و در وضع مالی وخیمی قرار گرفت. درآیدن یکی از بزرگ‌ترین شعرای تاریخ انگلیس است تا بدان حد که از انگلستان نیمه دوّم سده هفدهم گاه به‌عنوان "عصر درآیدن" یاد می‌شود. جان لاک منشی و پزشک خانوادگی ارل شافتسبوری (آنتونی اشلی کوپر)، رجل سیاسی مقتدر دوران چارلز دوّم، بود و نظریه‌پرداز آن کانون سیاسی به‌شمار می‌رفت که شافتسبوری لیدر آن بود و برای همین است که مورخین نقش شافتسبوری در تکوین اندیشه سیاسی لاک را بزرگ می‌دانند. لاک به‌همراه شافتسبوری به هلند رفت و پس از خلع جیمز دوّم کاتولیک و صعود ویلیام اورانژ پروتستان پزشک رسمی دربار و یکی از متنفذترین رجال سیاسی انگلستان زمان خود شد. بسیاری از متفکران بزرگ اروپایی تا اواخر سده هیجدهم چنین وضعی داشتند.

این تحولات عظیم ساختاری و سیاسی و علمی سده نوزدهم اروپا بود که روشنفکران را به‌صورت یک طبقه بسیار متنفذ و مؤثر و مستقل از قدرت‌های حاکم سیاسی وارد عرصه حیات اجتماعی کرد و اندیشه سیاسی و به تبع آن "روشنفکری سیاسی" را رونقی بی‌سابقه بخشید. ویژگی بسیار مهم این روشنفکری جدید، استقلال مالی بود که به وی اجازه می‌داد به‌عنوان یک نیروی سیاسی مستقل عمل کند. این امر پیامد پیدایش شهرهای انبوه معاصر در اروپا و سپس در ایالات متحده آمریکا بود. توجه کنیم که جمعیت بندر هامبورگ، به‌عنوان یکی از مهم‌ترین مراکز تجاری و فرهنگی اروپا، در اواخر سده هفدهم حدود ۷۰ هزار نفر بود که در اوایل سده نوزدهم به یکصد هزار نفر و در اواخر این سده به حدود ۶۰۰ هزار نفر رسید. در سال ۱۷۶۵ جمعیت بوستن ۱۵ هزار نفر، جمعیت نیویورک ۱۶ هزار نفر و جمعیت فیلادلفیا ۲۰ هزار نفر بود. این سه شهر، بزرگ‌ترین مراکز شهری و تجاری و فرهنگی آمریکای شمالی بودند. در زمان استقلال ایالات متحده آمریکا (۱۷۸۳) جمعیت این کشور کمتر از چهار میلیون نفر بود که تنها ۵ درصد ایشان شهرنشین بودند. در فرانسه در سال ۱۸۴۶، یعنی نیم قرن پس از انقلاب کبیر فرانسه، بیش از ۷۵ درصد مردم در روستا می‌زیستند و این نسبت در اواخر سده نوزدهم به حدود ۶۰ درصد رسید. بنابراین، تحول فوق‌نیروی جدیدی به‌نام "طبقه متوسط شهرنشین" را به‌وجود آورد و به‌دلیل پیدایش یا گسترش فنون و حرف فکری جدید، مانند روزنامه‌نگاری، شاغلین فکری را در مقیاسی بکلی بی‌سابقه پرشمار و متنوع کرد.



به‌طور خلاصه، تحولات سده نوزدهم اروپا، "انقلاب صنعتی" و پیدایش "جامعه جدید"، ظهور تخصص‌ها و حرفه‌های جدید فکری و به تبع آن پیدایش بازار کار انبوه برای شاغلین در این حرفه‌ها، نوع جدیدی از روشنفکری را پدید آورد که می‌توانست بدون اتکاء به دولت‌ها، به‌عنوان یک نیروی سیاسی مستقل، وارد عرصه اندیشه و عمل سیاسی شود. منظور من از "روشنفکری جدید" ظهور این نیروی سیاسی و فکری است که با "روشنفکری" گذشته تفاوت‌های اساسی دارد هم از نظر کمیت، هم از نظر تنوع تخصص‌ها و حرفه‌های روشنفکری و هم از نظر نوع رابطه با قدرت سیاسی.

قرلسفلی: به‌طور طبیعی روشنفکران برآمده از ساختار طبقه متوسط در حقیقت سخنگوی بورژوازی بودند. یعنی مجموعه تفکراتی که روشنفکران برای آن‌ها مبارزه می‌کردند- از جمله آزادی، برابری حقوقی، اصلاحات اقتصادی، ناسیونالیسم و سکولاریسم- همان آرمان‌های بورژوازی اروپا بود.

شهبازی: بله. ظهور جامعه جدید و طبقه متوسط شهری در اروپای سده نوزدهم امکانات گسترش و استقلال و افزایش نقش سیاسی گروه‌های اجتماعی پرشماری به‌نام "روشنفکران" را پدید آورد. در سده نوزدهم است که شبکه گسترده راه‌آهن‌ها قاره اروپا و سپس آمریکای شمالی را در زیر پوشش قرار داد و شهرها و مراکز سیاسی و فرهنگی را به‌شکلی بی‌سابقه بهم پیوند زد. در سال ۱۸۴۹ طول خطوط آهن جهان تنها ۷۳۰۰ کیلومتر بود که در سال ۱۸۹۰ به ۵۷۴ هزار کیلومتر رسید. از این پدیده به‌عنوان "انقلاب راه‌آهن" یاد می‌کنند و برخی مورخین گشایش اولین خط راه‌آهن (خط لیورپول- منچستر) در سال ۱۸۳۰ را سرآغاز "عصر نو" می‌خوانند. برای نخستین بار در سده نوزدهم است که چاپ کتاب و انتشار مطبوعات از انحصار کانون‌های محدود ثروتمندان و فرهیختگان خارج شد و تیراژ میلیونی یافت. در دوران آغازین صنعت چاپ در اروپا، از نیمه سده پانزدهم تا پایان سده شانزدهم، تیراژ کتاب تنها در چند صد نسخه بود و از یک‌هزار نسخه فراتر نمی‌رفت. این رقم از سده هفدهم تا پایان سده هیجدهم به دو الی سه هزار نسخه رسید. تا نیمه اول سده هیجدهم در انگلستان کتاب نادر و گرانقدر بود و در بهترین خانه‌های اشراف ولایات تنها چند جلد کتابی یافت می‌شد. پدیده‌ای که از آن با عنوان "انقلاب کتاب" یاد می‌شود به سده نوزدهم تعلق دارد و سال‌های ۱۸۰۰-۱۸۱۴ و ورود نیروی بخار به عرصه صنعت چاپ آغازگر آن است. تحول جدی در عرصه مطبوعات نیز در سده نوزدهم رخ داد. البته در انگلستان سده هیجدهم پدیده‌ای به‌نام مطبوعات وجود داشت ولی بسیار گرانقیمت و اشرافی

بود. مثلاً، در انگلستان قیمت روزنامه و مجله بین سه تا چهار پنی بود و این در زمانی است که حقوق یک کشیش جزء ده پوند در سال، یعنی ماهی ۲۰۰ پنی، و درآمد یک کشاورز خرده‌پا ۶۰ الی ۷۰ پوند در سال بود. این "انقلاب راه‌آهن" و توسعه ارتباطات زمینی و ظهور شهرهای بزرگ بود که رشد مطبوعات را سبب شد و به آن جایگاه امروزی را بخشید. تیراژ تایمز لندن در سال ۱۸۱۵ تنها ۵۰۰۰ نسخه و قیمت آن هفت پنی بود. در سال ۱۸۵۰ تیراژ تایمز به ۵۰ هزار نسخه و قیمت آن به پنج پنی رسید. به عبارت دیگر، تحولات عظیم اجتماعی و علمی سده نوزدهم فرهیختگی را به پدیده‌ای توده‌ای بدل کرد. از این دوران است که روشنفکران، به‌عنوان یک گروه اجتماعی مقتدر و متنوع عرض اندام می‌کنند و گاه در تعارض با قدرت‌های مسلط سیاسی قرار می‌گیرند. انقلاب ژوئیه ۱۸۳۰ فرانسه به تعبیری انقلاب روزنامه‌نگاران بود؛ به‌دلیل توقیف مطبوعات شعله‌ور شد و سردبیران جرأید پاریس به رهبران انقلاب و نخبگان سیاسی و معماران سلطنت ۱۸ ساله لویی فیلیپ بدل شدند. ایدئولوژی‌های پدید آمده در سده نوزدهم جلوه‌هایی از اندیشه و پراتیک سیاسی این روشنفکران بود و بنابراین سده نوزدهم "سده ایدئولوژی‌ها" نیز هست.

قرلسفلی: به این ترتیب، ملاحظه می‌کنیم نسل اول روشنفکران ایرانی که در معرض آراء جدید غربی و تفکرات مربوط به "طبقه متوسط" قرار داشتند، از این فرصت استفاده کردند و به تأملاتی در باب چگونگی انحطاط داخلی و بحث درباره وضعیت "سنت" و "تجدد" پرداختند. ترکیه و ایران از جمله این کشورهای به‌اصطلاح توسعه‌نیافته بودند. خصوصاً ایران که حکم تلخ شکست‌های نظامی از روسیه را چشیده بود و قدرت‌نمایی‌های امپراتوری انگلیس روشنفکران‌اش را آزار می‌داد. در این شرایط بود که الیت فکری کشور بر آن شدند که دیگر توجه به اندیشه‌ها و آراء سنتی امکان‌پذیر نیست. متفکران نسل اول ایرانی برای توضیح و تبیین مقولاتی چون لیبرالیسم، دموکراسی، تفکیک قوا، مجلس و حزب و انطباق دادن آن‌ها با اوضاع داخلی، دین و مذهب و هنجارهای سنتی تلاش‌هایی صورت دادند.

شهبازی: البته من ترجیح می‌دهم این گروه را اولین نسل "تجددگرایان ایرانی" بخوانم نه "روشنفکران" و نه "روشنفکران جدید". زیرا در سده نوزدهم میلادی جامعه ایران ساختار روشنفکری خاص خود را دارا بود که همان روشنفکران سنتی، یعنی شاغلین در حرف سنتی روشنفکری، بودند و به دو گروه عمده تقسیم می‌شدند:

روحانیون و کارگزاران دولتی. اولین جوانه‌های تجددگرایی در میان رجال و کارگزاران دولتی، و بخصوص آن بخش از ایشان که با هند و عثمانی و روسیه و اروپا سروکار داشتند، شکل گرفت. تصادفی نیست که اولین ماسون‌های ایرانی، مانند میرزا عسکر خان ارومی افشار و میرزا ابوالحسن خان شیرازی (ایلچی) و میرزا جعفرخان مشیرالدوله و میرزا حسین خان مشیرالدوله (سپهسالار) و میرزا یوسف خان مستشارالدوله و میرزا ملکم خان ناظم‌الدوله و غیره - عموماً دیپلمات بودند. در این دوران "روشنفکری جدید" در ایران پدید نشده بود یعنی حرف تخصصی جدید (مانند روزنامه‌نگاری و چاپ) به شکل جدی رواج نیافته بود که انبوهی از روشنفکران شاغل در این حرف را ایجاد کند. به دلیل برخی حوادث سده هیجدهم، به ویژه تهاجم محمود افغان، در نیمه اول سده نوزدهم جمعیت شهرنشین ایران نیز بسیار کاهش یافته بود. مثلاً، در اصفهان و شیراز، که در دوران پایتختی شان حدود هفتصد تا پانصد هزار نفر جمعیت داشتند، جمعیت بسیار کمتری ساکن بودند. بعدها قحطی سال ۱۲۸۸ ق. / ۱۸۷۱-۱۸۷۲ م. حدود یک سوم جمعیت ایران را نابود کرد و مانع از ترمیم بافت شهری کشور شد. در جریان این قحطی حدود یکصد هزار نفر از مردم اصفهان مردند. بنابراین، تجددگرایی ایرانی، به عنوان یک جریان فکری و سیاسی، در بستر ساختار سنتی دیوانی و در پیرامون دستگاه دولتی و دربار قجر زاده شد و در آن دوران هنوز آن بنیان‌های اجتماعی که روشنفکری جدید را پدید آورد ایجاد نشده بود. این تحول در دوران پهلوی رخ داد و به ویژه در دهه ۱۳۴۰ و در پی دگرگونی‌های موسوم به "انقلاب سفید" روشنفکری جدید را به یک نیروی اجتماعی تقریباً قابل اعتنا بدل نمود. توجه کنیم که حتی در سال‌های ۱۳۲۰-۱۳۳۲ نیز تحول اساسی در وضع جامعه ایرانی رخ نداده بود. در آن سال‌ها تنها ۳۰ درصد یا کمتر از جمعیت ایران شهرنشین بودند، شمار افراد دارای تحصیلات عالی دانشگاهی بسیار ناچیز بود و در حرفه‌های جدید روشنفکری تعداد قابل ملاحظه‌ای شاغل نبودند. در سال ۱۳۵۶ تعداد دانشجویان کشور حدود ۱۵۰ هزار نفر بود که امروزه تقریباً ده برابر شده است. در آستانه انقلاب اسلامی، تنها ۴۷/۵ درصد از جمعیت بالای هفت سال کشور باسواد بودند که در سال ۱۳۷۵ به ۷۹/۵ درصد رسید. از این ارقام می‌توان به وضع گروه‌های روشنفکری جدید در گذشته پی برد. بنابراین، اگر دهه ۱۳۴۰ را سرآغاز جدی زایش روشنفکری جدید در ایران بدانیم اشتباه نکرده‌ایم.

آری، متفکرانی که هسته‌های اولیه تجددگرایی را در عثمانی و ایران و کشورهای مشابه، مانند هند و مصر، شکل دادند، دغدغه اصلی‌شان این بود که چگونه مفاهیم و الگوهای اجتماعی و سیاسی برگرفته از جامعه جدید اروپایی را در کشورهای خود

پیاده کنند. معضل اصلی از همین جا آغاز شد زیرا آن مفاهیم تجلیات ذهنی بنیان‌های عینی خاص بود و به تجربه تاریخی معینی تعلق داشت که در ایران قابل تکرار نبود. ظهور جامعه جدید اروپایی مبتنی بر چند سده جهانگستری و تراکم ثروت و دانش در بخش کوچکی از جهان بود. اولین هسته‌های تجددگرایی ایرانی در چنین وضع نابرابر و جبران‌ناپذیر، در حوالی نیمه سده نوزدهم، چشم به دنیای غرب گشود و از همان آغاز در برابر الگوهای بسیار جذاب قرار گرفت. آنان بنیان‌های عینی معین را، که خالق مفاهیم و انگاره‌های جدید در غرب بود، نمی‌شناختند و می‌خواستند با انطباق مفاهیم برگرفته از غرب به وضعی برابر برسند که شدنی نبود. این سازوکاری است که در روانشناسی اجتماعی "امپاتی" (Empathy) نامیده می‌شود. دانیل لرنر "امپاتی" را چنان مکانیسم روانی توصیف می‌کند که فرد خود را در موقعیت فرد دیگر قرار دهد و "خویشتن را با نقش، فضا و جایگاهی متفاوت با آنچه دارد تعیین هویت کند." این نوع از کنش روانی را از همان آغاز آشنایی تجددگرایان ایرانی با غرب می‌توان مشاهده کرد و آن را به‌عنوان شالوده روانی رفتار سیاسی ایشان در طول دهه‌های پسین تبیین کرد. به گفته لرنر، گسترش جهانی "امپاتی" سبب پیدایش تقاضاهای جدید در مردمی شد که پیشتر حتی تصور چنین نیازهایی را نداشتند. رواج این احساس جدید "نیاز" شرایط جدیدی را بر مدیریت جوامع غیر غربی تحمیل کرد: آنان باید راه‌هایی می‌یافتند تا میان این تقاضاهای جدید و فزاینده و امکاناتشان تعادل نسبی ایجاد کنند؛ "تعادلی" که در واقع نوعی عدم تعادل بود. بنابراین، از آغاز "سوبژکتیویسم" (ذهن‌گرایی) و "والنتاریسم" (اراده‌گرایی) به دو شاخص اصلی در اندیشه سیاسی تجددگرایان ایران بدل شد و این امر پیامدهای عمیقی داشت که تا به امروز ادامه دارد. "سوبژکتیویسم" یعنی نشناختن آن بنیان‌های مادی و عینی که به ظهور جامعه جدید اروپایی منجر شد و در نتیجه الگوبرداری از تمدن جدید غرب از یکسو و تحقیر تاریخ و سنن سیاسی و فرهنگی بومی از سوی دیگر. "والنتاریسم" یعنی آن نوع از تفکر و کنش سیاسی که تصور می‌کرد به ضرب اهرم‌های دولتی باید ایستارها و ظواهر غربی را در ایران حاکم کرد و از این طریق می‌توان ایران را اروپا کرد. چنین امکانی را نیز در دسترس داشتند زیرا، چنانکه گفتیم، این تجددگرایی نه بر بستر گروه‌های اجتماعی جدید روشنفکری، بلکه از درون روشنفکران سنتی گردآمده در پیرامون دیوانسالاری دولتی زاده شد و عمیقاً با قدرت سیاسی پیوند داشت. این نوع نگرش بود که سرانجام دیکتاتوری رضاخان را برای ایران به ارمغان آورد. اگر از این زاویه بنگریم، بنیان‌های فکری استقرار دیکتاتوری پهلوی را از حوالی نیمه سده نوزدهم در اندیشه سیاسی تجددگرایی ایرانی می‌توان یافت.

این راهی است که تجددگرایی روسیه از اوایل سده هیجدهم و در دوران پتر کبیر در پیش گرفت. تجددگرایی روسیه نیز در پیرامون دربار و از درون دیوانسالاران آشنا با اروپای غربی پدید آمد و به همان نتایجی رسید که ما رسیدیم. پتر نیز تصور می‌کرد منشاء عقب‌ماندگی روسیه ریش و قبای بزرگان سنتی این کشور است و لذا نخستین اقدام "اصلاحی" او تراشیدن ریش و کوتاه کردن قبای شرقی "بایارها" و سرانجام حذف کامل این گروه اجتماعی بود. او سپس به مقابله با نفوذ اجتماعی کلیسای ارتدکس روسیه پرداخت و آن را به نهادی دولتی بدل نمود. اقدام دیگر پتر، اعزام محصل به اروپای غربی و تربیت طبقه‌ای از نخبگان غرب‌دیده و غربگرا بود که تا پایان سلطنت رومانوف‌ها بر روسیه حکومت کرد. آیزایا برلین درباره پیامدهای اینگونه اقدامات تحلیل جالبی دارد که عیناً نقل می‌کنم:

غالب مورخان روسیه با این نظر موافق‌اند که شکاف اجتماعی بزرگ میان گروه درس‌خواندگان و "توده سیاه" مردم در تاریخ روسیه ناشی از زخمی بود که پتر کبیر بر پیکر جامعه روسیه زد. پتر بر اثر شوقی که برای اصلاحات داشت جوانان برگزیده‌ای را به مغرب‌زمین فرستاد و... آنها را به روسیه بازگرداند تا رهبران آن نظام اجتماعی نوی باشند که پتر با بی‌رحمی و شتاب بر سرزمین... خود تحمیل کرده بود. به این ترتیب، پتر طبقه کوچکی از "مردان نو" پدید آورد که نیمه روسی و نیمه خارجی بودند؛ در روسیه به دنیا آمده ولی در خارج درس خوانده بودند. این مردان در طول زمان هیئت حاکمه کوچکی از مدیران و دیوانیان دولتی پدید آوردند که بالای سر مردم قرار داشتند و دیگر در فرهنگ... آنها سهمیم نبودند؛ برای همیشه از آنها بریده بودند. اداره امور این ملت بزرگ و نافرمان رفته رفته دشوار و دشوارتر شد، و شرایط اجتماعی و اقتصادی در روسیه از غرب- که در حال پیشرفت بود- بیشتر و بیشتر فاصله گرفت. هر چه این شکاف بازتر می‌شد، طبقه حاکمه ناچار بر توده مردم بیشتر و بیشتر فشار می‌آورد. به این ترتیب، گروه کوچک فرمانفرمایان از توده عظیم فرمانبرداران دورتر و دورتر می‌شدند.

همین تجربه، در نیمه اول سده نوزدهم، در دوران حکومت محمدعلی پاشا، در مصر تکرار شد و نتایج مشابهی داشت. خانم هلن ریولین، محقق دانشگاه هاروارد، در پژوهش مهم خود در زمینه سیاست‌های محمدعلی، او را به‌عنوان بنیانگذار تمامی مصایب اقتصادی و اجتماعی می‌شناساند که جامعه مصر تا به امروز از آن رنج می‌برد. بنابراین، نسل اول روشنفکری تجددگرای ایرانی الگوی دمکراسی را از غرب نگرفت بلکه الگوی دولت متمرکز و خودکامه را گرفت که در سده هیجدهم در اروپا

باب بود. می‌دانیم که سده‌های هفدهم و هیجدهم در تاریخ اروپا به‌عنوان "عصر استبداد روشنگرانه" شناخته می‌شود یعنی سیطره حکمرانانی که از قیود قانون مسیحی و نظارت کلیسا رها شده و دولت‌های به‌شدت متمرکز و خودکامه‌ای پدید آورده بودند. شاخص‌ترین ایشان فردریک کبیر در پروس است. این اولین الگوی سیاسی غرب بود که ابتدا در روسیه و سپس در عثمانی و در مرحله بعد در ایران جاذبه فراوان یافت. اقدامات پطر و کاترین کبیر روسیه به تاسی از همین الگوی اروپای غربی بود. بسیاری از اقداماتی که دیوانسالاران و رجال تجددگرای ایرانی در دوران قاجاریه انجام می‌دادند در جهت استقرار چنین الگوی حکومتی در ایران بود. این تلاش از دوران فتحعلی‌شاه و محمد شاه آغاز شد، در دوران ناصری اوج گرفت و سرانجام در کوران ناکامی‌های پس از انقلاب مشروطه در قالب آرمان "دیکتاتوری مصلح" سربرکشید و به استقرار حکومت پهلوی انجامید. گفتمان دمکراسی تنها در دوران انقلاب مشروطه در ایران رواج یافت و بسیار زود در برابر آرمان "دیکتاتوری مصلح" ذوب شد.

فلسفی: امروزه، در زمانه بازاندیشی روشنفکری، در شرایطی که نسل‌های مختلف از روشنفکری ایرانی را تجربه کرده‌ایم، اما بی‌تردید هیچ یک از این نسل‌ها نتوانستند مدرنیته و نو شدن را به شکل یک فنومن داخلی و بومی دریاورند. لذا گویی هنوز در ابتدای یک راه قرار گرفته‌ایم و هنوز بسیاری از مسائل در هاله‌ای از ابهام باقی است. پرسش‌های نسل امروزی نوعی بازخواست از الیت‌های پیشین سیاسی و فکری است. شاید فرصت آن رسیده است تا به نوعی بازاندیشی در کارنامه روشنفکری پردازیم.

شهبازی: همانگونه که در آغاز بحث گفتم، مسئله اصلی تعریف "روشنفکر" و شناخت و تبیین کارکردهای روشنفکری در ایران است. این یک خطای بنیادین معرفتی است که بخواهیم روشنفکری را با یک نحله و جریان سیاسی یکسان بینگاریم و در نتیجه برای آن رسالت پیشاهنگی و دگرگون‌سازی سیاسی قائل شویم. در اینصورت، جامعه روشنفکری را جایگزین احزاب سیاسی کرده و کارکردهای اصلی آن را مورد غفلت قرار داده‌ایم. البته بسیار طبیعی است که عناصر و بخش‌هایی از روشنفکران با این و آن جنبش سیاسی همراه شوند ولی موفقیت ایشان در ایفای نقش سیاسی فوق به معنای تحقق موفقیت‌آمیز کارکردهای روشنفکری نیست. آینده ایران بسته به این است که تا چه اندازه روشنفکران به تولید و آفرینش فکری، در همه عرصه‌ها، توجه داشته باشند و در این زمینه تلاش کنند.